

نمایشنامه‌ی مهمانی

نویسنده: پژمان پروازی

برای اقتباس و اجرا مجوز کتبی نویسنده الزامی می باشد

Email:postingmail@t-online.de

نمایشنامه ی مهمانی

نوشته ی: پژمان پروازی

صحنه : سالن پذیرایی یک خانه ی نسبتن مرفه

اشخاص بازی : کامران، سمیرا، منیر، مجید، فرشته

پیش از آنکه نور صحنه را روشن کند و همزمان با ورود تماشاگران به س[ال، علاوه بر زیر صدای موسیقی شاد، صدای مهمه و خنده ی بازیگران به گوش می رسد . پس از استقرار تماشاگران و خاموش شدن نور اصلی س[ال، صدا و موسیقی قطع و نور صحنه روشن می شود . همگی دور میز روی صندلی هایشان نشسته و به نقطه ای خیره شده اند ، و البته نشستیشان به گونه ای است که تماشاگر بتواند صورتهایشان را ببیند به جز کامران . اندکی بعد کامران از جایش بلند می شود ، اما مابقی همچنان ثابت مانده و به نقطه ای چشم دوخته اند . کامران دور میز می چرخد و بعد روبروی تماشاچیان قرار می گیرد. فرشته زنی جوان و باهوش است که ابتدا در طول مدتی که اشخاص دیگر با هم در ارتباط هستند ساکت هست ، گویا حضور ندارد و صحنه را می بیند . [کامران : س[لام ، اسم من کامرانه ، سی و دو ساله و تاجرم ، توی کار صادرات و وارداتم . اینجا هم اتاق پذیرایی خونه ی من هست و امشب با چند تا از دوستانم دور همی داریم .] [با انگشتش بقیه را تک تک نشان می دهد و معرفی می کند] ، سمیرا بیست و پنج سالشه ، دانشجوی ارشد معماریه و قراره به زودی با هم ازدواج کنیم . منیر و مجید زن و شوهرن و هر دو فروشنده و البته هم سن و سال من هستند . مجید از دوستان و در واقع هم محلی های دوران کودکی و نوجوانیمه ، میخونه و گیتار میزنه ، و اما ، فرشته ، امشب دعوت شده تا ... بذارید هیجاناش بمونه ، خودتون ببینین امیدوارم لذت ببرین ، اما آخر نمایش فقط فرشته می مونه ، ... ، خودش خواسته در موردش زیاد چیزی نگم ، ، (آهسته و با احتیاط) راستش (من و سمیرا و مجید و منیر هم زیاد چیزی ازش نمیدونیم ...) (معمولی [بچه ها ، راحت باشید] همگی آخی می گویند و نفس راحتی می کشند

منیر: مجید ، بخون دیگه

مجید: صبر کن حالا ، بذار شام بخوریم تا بعد

منیر: اووووووه ،حالا کو تا شام ، مثل بچه ها میمونیا

سمیرا: مجید خان دنبال بهانه می گردن تا ما رو از فیض شنیدن صدای گرمشون محروم کنن ،... فعلم با عرض معذرت تا حاضر شدن شام یکساعتی وقت داریم ، اگر گرسنتون هست یک چیزی بیارم تا میل کنید

منیر(با چشم غره) : بفرما

کامران : آره سمیرا ، برو بی زحمت

مجید (با خنده) : حالا کامران خوبه تو منو بیشتر از همه میشناسی

(کامران : اهل تعارف نیستی و از این اخلاقت راضیم) می خندد

مجید (در حال خندیدن) : درسته، اما داشتم یه کاری می کردم تا (از خوندن معاف بشم) به منیر اشاره می کند

(منیر) چهره اش را تغییر می دهد و از مجید رو برمی گرداند

سمیرا: به هر حال میخواین برم بیارم

مجید (با خنده) : این همه میوه و شیرینی اینجاست، منظورم شوخی بود

منیر: ه ه ه ، با مزه ...، بخون پس

کامران: دیگه حرف خانما رو همیشه نشنید ، بنواز و بخوان مجید
جان

مجید: چی بخونم ؟ کدوم آهنگ رو؟

سمیرا: من بگم ؟

منیر (ذوق زده) :سمیرا جون تو بگو ،تو بگو

سمیرا: آهنگ [اسم یک آهنگ را می گوید که انتخاب با کارگردان
است .همه سکوت می کنند.مجید گیتارش را برمی دارد و آنرا
تنظیم می کند و سپس همراه با نواختن گیتار، آهنگ انتخابی را می
خواند . تمام می شود برایش دست می زنند ،از جایش بلند می
[شود، تعظیم می کند و دوباره سرجایش می نشیند

کامران: عالی بود پسر، پرفکت (و علامت لایک به او نشان
می دهد)

مجید(پاسخ علامت لایک) : ممنون کامران جان ، ممنون از همگی

منیر: حالا من بگم چی بخون؟

کامران: اگر اجازه بدید که خوندن مابقی آهنگ ها را بگذاریم بعد از
شام ممکن هست؟

منیر: بله ، حتمن

[مجید : اوه ، ممنون کامی عزیز .] همه می خندند

کامران : در جریان هستید که ما برای چی امشب اینجا جمع شدیم
منیر : اتفاق خاصی افتاده؟

مجید : ما که همیشه دور همی داریم

سمیرا : چقدر هم عالی که دور هم دیگه جمع میشیم ، خدا را شکر
کامران : پس در جریان نیستید ، بهتون میگم ، هفته ی گذشته ما
اینجا دور همی داشتیم درسته؟ [همگی تایید می کنند] و منتظر
بودیم تا شام بخوریم ، اما این اتفاق میسر نشد

مجید : آره ، راست میگي ، چرا؟

منیر : من هم داره یادم میاد

سمیرا : عجب ... همینطوره

کامران : چون از قبل یکی من را زیر نظر داشت و تصمیم گرفته بود
تا پول های مرا سرقت کند

مجید : کدوم ... چه کسی ، کدوم بزدلی؟

منیر : بایستی خیلی مراقب خودتون باشید ، حتمن از دزدگیر و
محافظ استفاده کنید

کامران : اتفاقن دزدگیر و محافظ های این خونه بینظیر هستند و

هرکسی به راحتی قادر نیست وارد این خونه بشه

سمیرا: برو سر اصل مطلب، چقدر حاشیه میری

منیر: پس دزدی ناموفق بوده

کامران: خیر، دزدی انجام شد و حتی روزنامه ها هم نوشتن
[روزنامه ای را در می آورد و به آنها نشان می دهد] این تنها یکی
از روزنامه هاست که کثیرالانتشاره

مجید: پس ما کجا بودیم؟

سمیرا: پس چرا تا الان من خبردار نشدم؟

منیر: راست میگه، اگه اینقدر سر و صدا کرده ... [کامران حرفش را
قطع می کند]

کامران: نکته ای هست که بهتون توجه میدم، میخوام قدم به قدم
جلو ببریم ... همگی خوب دقت کنید لطفن کسی که من را
زیر نظر داشته و مدت ها برنامه ریخته تا پول های مرا به سرقت
ببرد، خوب میدونسته من توی خونه پول زیادی دارم، خوب می
دونسته که من پول ها رو کجا نگه می دارم و جالب اینکه که خوب
میدونسته به هیچ عنوان وقتی کسی در خانه نباشه، امکان ورود
ممکن نیست [مدتی سکوت و نگاه استفهام برانگیز منیر، سمیرا و
مجید به یکدیگر. فرشته همچنان ساکت است اما چیزی را
یادداشت می کند] خب، پس چه نتیجه ای می گیریم؟

منیر: نتیجه می گیریم که آقا دزد باهوش بوده [همگی به جز
] فرشته می خندند

. کامران: اینکه دزد آقا بوده یا خانوم رو بهتون خواهم گفت
] دوباره منیرو مجید و سمیرا به همدیگر نگاه می کنند، فرشته هیچ
مشارکتی ندارد و گویا از سوی حاضرین به حساب نمی آید، فقط
] یادداشت می کند

منیر: و باهوش؟

کامران: تصور نمی کنم، دلایلش را هم بعد خواهید فهمید
مجید(با خنده): میخوای بذاری واسه ی بعد از شام بگی، درسته؟

کامران: نتیجه می گیریم که دزد باهوش که میتونه آقا یا خانم
باشه، آشنا بوده، واگر نه ممکن نبود به این راحتی بتونه یه سرقت
شیرین چند میلیون دلاری انجام بده

مجید(سوت می زند): چند میلیون دلار؟ تو خونه دلار داشتی؟

کامران: چرا، طلا، چک، و پولای دیگه هم بوده که به سرقت رفته
اما در جمع بله

منیر: با این پول کلی میشه کار انجام داد، مگه نه مجید؟

مجید: اگر کسی بلد باشه، خب بله

سمیرا: تو این همه پول از دست دادی و نگفتی؟ عجب

کامران : حالا دارم میگم

سمیرا : حالا؟ بعد از یک هفته

کامران : همین حالا هم فرصت اندکی داریم که به نتیجه برسیم

مجید : منظورت تا زمان شام هست ؟

منیر : ای وای مجید ،بس کن ...، یه کم هم جدی باش

کامران : با این حرف منیر خانم موافقم مجید جان

مجید : شما همیشه با نظرات خانم ها موافقی کامران جان، الانم اگر

دزد خانم باشه ، فکر کنم نپذیری

کامران : این دیگه مسالش جداست ،احترام به جاش ،اما هرکسی

که با قانون در بیفته بایستی که مجازات بشه

! مجید : آخی،ممنون ،خیالم رو راحت کردی، (با تمسخر) قانون

قانون رو با قای غاز می نویسن یا با پای اردک؟

کامران : هوم

سمیرا : عجب، حالا به پلیس گفتی؟ ردی دارن؟

کامران : پلیس از همون هفته ی پیش در جریان بوده،ماجرا به

قدری موضوعیت داشته که روزنامه ها به آن پرداخته اند و

کارآگاهان دنبال سرنخ هستن

سمیرا: امیدوارم به نتیجه برسن، پس یک هفته است همه خبر دارن به غیر از من

منیر: وا، سمیرا جون، من و مجیدم تا حالا بی خبر بودیم، مگه نه مجید؟

مجید: درسته، ما هم خبر نداشتیم

سمیرا [روزنامه را بر می دارد و نگاه می کند و به مجید و منیر هم نشان می دهد. هر سه متعجب هستند]: عجیبه، هیچکدوم خبری نداشتیم

کامران: نکته همینجاست. اگر ما خبر نداشتیم چه کسی خبر داشته؟ یعنی ممکن هست به غیر از ما چهار نفر کسی از راز و رمز این خونه و پول ها اطلاع داشته؟

منیر: وا، کامران خان، خوبه من ازتون پرسیدم که این خونه دزدگیر، درست و حسابی داره یا نه، یه جوری میگی انگار ماها خبر داشتیم مگه نه مجید؟

مجید: آره، راست میگه منیر، حتی این همه پولم نمیدونستم که داشتی واگر نه خودم زودتر یه برنامه ای براش می ریختم

منیر (عصبانی) مجید؟! لوده بازی بسه! می بینی قضیه جدیه، پای پلیس و مطبوعات به میون کشیده شده، یه کم جدی باش

کامران: بله، کاملن جدی هست ... خیلی هم جدی

مجید : باشه ، حالا که همچین شد ، بگو ببینم چرا یک هفته است ما بی خبریم؟

کامران : من خودم هم امروز با خبر شدم، در واقع درست قبل از شروع مهمانی

مجید : مهمانی امروز؟

(کامران) سرش را به علامت تایید تکان می دهد

سمیرا : پس چرا به من نگفتی ؟

کامران : چون همه بایستی جمع می بودن

منیر : من که سر در نمیارم، هفته ی قبل این اتفاق رخ داده، همه جا هم نوشتن، اما هیچکس (رو به کامران) حتی شما در جریان نبودین ه ه ه ، نکنه دارید ما رو سرگرم می کنید؟

مجید : ممکنه ، شاید، البته کامرانی رو که من میشناسم اهل رو دست زدن و غافلگیری و این حرفا نبود ، اما داره این کار رو میکنه تا شام حاضر بشه ایول رفیق

کامران (می خندد) : نه ، این قضیه جدیست [دوباره روزنامه را نشان می دهد] کاملن جدیست

منیر : ما هفته ی قبل اینجا بودیم

کامران : درسته ،مثل همیشه که دور همی داریم

منیر : مثل امروز قرار بود که شام بخوریم و خوش باشیم

سمیرا : براتون سالاد الویه درست کردم که دوست دارید ،با اون
سس های تند

مجید : وای ،چقدر عالی

منیر (با تشر به مجید) بگما ،...، خودتو نگه دار یه دقیقه

کامران : همه چیز امشب بایستی مثل هفته ی قبل تکرار بشه

مجید : آخه گفתי هفته ی قبل نشد شام بخوریم

منیر(با خشم) [محکم روی میز می کوبد .مجید خودش را جمع و
[جور می کند

مجید : باور کن منظور به خوردن غذا نبود ، منظورم ...[کامران
[حرفش را قطع می کند

کامران :میدونم مجید جان،مهم نیست ، مهم این است که این کار
بایستی همینجا و امشب به نتیجه برسه

(مجید : پوآرو بازی ؟) بلند می خندد

کامران(جدی) : حالا

منیر : من که موافقم

سمیرا : بله خب ، بالاخره باید تکلیف روشن بشه زودتر ، الان فقط داریم همینجوری بدون فایده صحبت می کنیم
مجید : ه

کامران : بیفایده هم نیست ، البته سمیرا

[نگاه ها به سمیرا خیره می شود ، بعد منتظر هستند تا کامران
جمله اش را ادامه دهد]

کامران (نفس عمیق می کشد) : هیچی ، ولش کن ... یه
لیوان آب ... من چقدر تشنه ام

[فرشته از جایش بر می خیزد و بدون آنکه کلمه ای حرف بزند
لیوان آب را پر می کند و می نوشد . بعد دوباره سر جایش بر می
گردد و می نشیند] آخیش ، خیلی تشنه بود

مجید : ما که بایستی منتظر بشیم تا وقت شام بشه (و بلند می
خندد)

منیر (چشم غره به مجید): بی مزه

سمیرا : کامران چی می خواستی بگی؟

کامران : گفتنش دشواره سمیرا ، من خودم هم موندم که ما بعد از
یکهفته اینجا چکار می کنیم ؟ و کی ما رو آورده اینجا؟

مجید : ها ها ها یه کف مرتب برا کامی جون ... شعبده بازی کامی

میدونی ، یکی گفته اجی مجی لاترجی ، بپر تو خونه ی کامی
(بلند می خندد) [دیگران ساکت هستند. وقتی خنده های مجید
، تمام می شود ، سکوت برقرار می شود . بعد همه ثابت می مانند
فرشته از جایش بلند می شود و از صحنه خارج می گردد و نور می
. رود . صدای همهمه می آید . یک دودی صحنه را فرا می گیرد
صدای تیراندازی می آید ، صدای فریاد های سهمگین .مدتی بعد
سکوت برقرار می شود . وقتی نور می آید فرشته
[سرجایش نشسته و همه در حال صحبت و بگو بخند هستند

کامران : خب، حالا بریم سر اصل مطلب

مجید : چند حرفیه ؟

منیر : چی ؟

سمیرا : مگه چیستان؟

کامران : نه ، حقیقته ، اما تلخ

مجید : تلخ ؟ ... پس اگه تلخه چرا ما داریم می خندیم

کامران : چون چه تلخ و چه شیرین گذشته و رفته و کاری از
دستمون ساخته نیست

منیر : مگه پلیس در جریان نیست؟

کامران : چرا ، دیدید که

منیر: پیداش کردن؟ دزد رو میگم

کامران: امشب ما برای همین اینجا جمع شدیم که به پلیس پیدا کنیم تا دزدا رو پیدا کنه

منیر و مجید با هم: دزدا رو؟

کامران (با سر تایید می کند) : من یه بار دیگه خیلی سریع اتفاق هفته ی گذشته رو مرور می کنم ، تا پلیس بتونه سر نخ ماجرا رو به دست بیاره

منیر: پاک گیج شدم ، مگه شما برای پلیس تعریف نکردی؟

... کامران : گفتم که نه ، خودم هم قبل از شما متوجه شدم خواهش می

کنم سؤال تکراری نپرسید تا بریم جلو ... هفته ی قبل ما در همین زمان و در همین مکان جمع شدیم تا مثل همیشه ، دور همی داشته باشیم و شام بخوریم [مجید باز می خواهد چیزی بگوید که کامران با علامت دست و جدیت جلوییش را می گیرد] . شاید خاطرتون باشه که زنگ در به صدا درآمد و سمیرا پاسخ داد . [سمیرا دستپاچه نگاه می کند . مجید و منیر نیز به او ! خیره می شوند] در واقع مقصر اصلی سمیراست

سمیرا [دستپاچه می شود و به من و من می افتد . مجید و منیر نفس راحتی می کشند] : چی داری میگی کامران؟ تو داری به همسر

آیندت تهمت دزدی می زنی؟

کامران : من تهمت نزدم ، خوب متوجه نشدی ، گفتم تقصیر کار هستی

مجید : پوآرو کشتی ما رو ، اه ، بگو تمومش کن بره

کامران : در ضمن تنها دزدی هم نبوده ، قتل هم صورت گرفته

منیر و مجید و سمیرا با هم : قتل!؟

کامران : درست ، قتل

منیر : پس روزنامه چیزی از قتل نوشته بود به نظرم

کامران : من سعی کردم تا شما صفحه ای را ببینین که تیترا اصلیش سرقت بزرگ هست ، اما این روزنامه در تیترا فرعیش و در صفحه ی حوادث به شرح ماجرا پرداخته

منیر [با عجله روزنامه را برمی دارد و می خواند .رنگ چهره اش عوض می

شود . روزنامه را مجید و سمیرا هم به نوبت می بینند و رنگشان را : [می بازند . حالت ها کاملن عوض و تقریبن بی روح می شوند سرقت بزرگ و

[قتل چهار نفر !] سکوت

کامران : سمیرا پشت آیفون پسر بچه ای را می بیند که تقاضا می

کند توپش را که داخل حیاط افتاده است را بردارد . سمیرا با توجه به اینکه پیشتر هم از سوی بچه ی همسایه این اتفاقات افتاده بدون آنکه از همسایه بدون او مطمئن شود ، در را باز می کند

مجید : ادامه ، بگو، وای نستا ... اه

کامران : بچه توپ را بر می دارد و از پشت آیفون از سمیرا تشکر می کند

منیر : پس توپش افتاده بوده

کامران : شکی نیست ، اما به این وسیله در حیاط را باز می گذارد

مجید : بعد؟

کامران : کاش مجبور نبودم بعدش رو بگم ... [نگاهی به فرشته که مشغول یادداشت برداری است می اندازد . بعد ادامه می دهد] با تاریک شدن هوا، سارقان مسلح با اسلحه های سبک و بی صدا در حایکه نقاب بر چهره دارند به راحتی از در خانه وارد می شوند، چهار نفری را که سر میز مشغول گفتگو و منتظر صرف شام بوده اند را می کشند و هر چه را که می توانستند به سرقت می برند . [همه وحشتزده هستند و هیچکس جرات پرسش ندارد . مدتی با ترس و] اضطراب سپری می شود

منیر : آخه ... میدونی مجید ، آخه

مجید : می دونم ، آخه ما چهار نفریم ، اما احتمالن کسان دیگری هم بودند و ما خبر نداشتیم ، مگه نه کامران ؟

کامران : جواب منفی است

، سمیرا : پس ما که اینجا ییم ، اگر ما به قتل رسیده بودیم که نمیشد درست نمیگم ؟

کامران : پاسخ تو هم منفی است

منیر : یعنی الان ما به قتل رسیدیم آقا کامران ؟ ... این دیگه از اون احرفاست !

کامران : من از اول اشاره کردم ، ما فقط اومدیم اینجا تا کارآگاه پلیسی که روی پرونده کار میکنه بتونه به جمعبندی برسه ، در واقع ما اصلن نیستیم

منیر : مجید ، بخند

مجید : دیگه خندم نمیاد منیر

کامران : ما در اون حادثه کشته شدیم ، هر چهار نفرمون ، بفرما ، این هم اسامی کشته شدگان ، خودتون می تونین بخونید ... [روزنامه می چرخد و همه می خوانند . سپس هر سه نفر به جز کامران به همان نقطه ای که اول نمایش زل زده بودند خیره می شوند . کامران رو به تماشاگران] شما بررسی گزارش یک قتل را با بازی کشته شدگان دیدید ، چقدر زشت است به خاطر پول دست به سرقت

زدن و از آن کثیف تر گرفتن جان انسان های بیگناه است که
[فرشته از جایش بلند شده و به صحنه نگاه می کند. کامران هم
خشکش زده و چیزی نمی گوید. نور می رود. وقتی نور می آید
تنها فرشته داخل صحنه است و با یک دستگاه ضبط صوت

[جیبی مشغول ضبط گزارش است. نور می رود و دوباره می آید

فرشته: چه چیزی باعث میشه تا انسان البته اگر بشه اسمش را
انسان گذاشت دست به قتل ممنوع خودش بزند، اون هم قتل از
پیش تعیین شده؟ شاید پرسید مگر بین کشتن با کشتن تفاوتی
هست و من به عنوان نویسنده ای که سال ها پرونده های جرم و
جنایت را بررسی کردم می گویم بله. اما پاسخ؟ ... پاسخ را به
مخيله ی خودتان می سپارم. پیش از اینکه داستاتم را بنویسم، اول
صحنه ی جرم را بررسی می کنم تا به انگیزه ی جنایت و سایر
جزئیات برسم

امروز من صحنه ی جرم را بازسازی کردم و البته عدم شناخت
قربانیان از قاتلین، نوانست کمکی به من بکند. از آنجا که قاتلین به
شدت حرفه ای بوده اند و با برنامه ریزی دقیق قبلی مبادرت به
سرقت مسلحانه ی منجر به قتل نموده اند، هیچ آثاری از درگیری
میان آنان و مقتولین به چشم نمی خورد، ضمن اینکه همه ی آثار
موجود از جمله فیلم های دوربین را که می شد به وسیله ی آن
شاید می شد ردشان را پیدا کرد از بین برده اند [میکروفن را قطع
می کند و با خودش شروع به صحبت می نماید] اما حتمن بایستی

یه ردی باشه، آخه چطور ممکنه؟ صبر کن ببینم... بذار از پنجره نگاه کنم... پرتاب توپ؟ این من رو یاد چی می اندازه؟ [کتابچه اش را باز می کند و آنرا مطالعه می کند. در این اثنا گوشیش زنگ...، می خورد] بله؟ سلام،...، اومدم تو صحنه ی وقوع جرم بله،...، چطور ممکنه که هیچ قتلی در این خونه رخ نداده باشه؟ من خودم رفتم پزشکی قانونی جسدها رو دیدم... تازه اون همه خبر که ازشون توی همه جا زده شد، این عجیبه که میگید قتلی رخ نداده..... منظورتون رو اصلن متوجه نمیشم، قتل امشب قراره اتفاق بیفته؟ (وحشت) اصلن شما کی هستید؟ شماره ی من رو از کجا آوردید؟ بهتره مزاحم نشید واگر نه....، درسته، من

اومدم توی این خونه، اما... [تلفن قطع می شود. مات و مبهوت... دور و اطراف را نگاه می کند] راستی، من اینجا چکار می کنم؟ چطوری اومدم توی این خونه؟ [صبر کن ببینم... می رود از روی میز برای خودش آب می ریزد و می نوشد. نفس راحتی می کشد این نشون میده که من زنده ام، ولی چطور اومدم اینجا؟ اگر این خونه محل جرم باشه که هست پس توسط پلیس پلمپ شده، پس آب روی میز، من، تلفنی که بهم شد گیج شدم، مهم نیست، باید هرطور که شده ببینم چه سرنخی پیدا می کنم تا داستانم رو بنویسم، این دیگه خیلی کلیشه ای شده که بگیم قاتل همیشه به محل قتل بر می گردد، تویی که به داخل حیاط پرتاب شده میتونه سرنخ خوبی برای پیدا کردن قاتلین باشه، اما به هر حال بایستی فرضیه های مختلفی رو بررسی کنیم، چون درباره ی توپ و پرتاب

کننده اش و آنهایی که به دنبال پرتاب توپ توانسته اند وارد این
خونه بشن و عده ای را به قتل برسانند هیچ نشانه، سند یا ردپایی
[در دست نیست !] تلفن را بر می دارد و به یک شماره زنگ می زند
الو سامان، سلام ... سامان؟ صدای منو داری؟ الو ...، الو؟ ... قطع
کرد ! [دوباره می گیرد] سامان ، منم فرشته ، چرا بد و بیراه میگی
شمارم که افتاده ... الو؟ به گمانم گوشیش ایراد داره ، صدامو
نمیشنوه، اما خب شمارم که براش می افته ، چرا حتی یه بارم اسممو
نگفت؟ [شماره ی دیگری می گیرد] سلام نسرین جون ... الو ... د
اینم که همون کار رو کرد بذار ببینم نکنه گوشی من ایراد داره ؟
[گوشیش زنگ می خوره . با دقت به صفحه نگاه می کند] چرا
شمارش نیفتاده ؟ ... الو ... الو ؟

یعنی چی؟ قاطی کردم ، هیچی عادی نیست اینجا] با عجله
وسایلش را جمع می کند و همه جا را مرتب می کند [خب ،؟ اینم از
این ، همه چیز برگشت به حالت اول...] می خواهد از در خارج
شود که ناگهان در باز می

شود و کامران وارد می شود . فرشته وحشت می کند [شما ، شما
شما کامران خان هستین ؟

کامران (با تکان مکرر سرش و خنده) : بله ، خودم هستم

فرشته : شما اینجا چکار می کنین ؟

کامران (با همان خنده) : خیلی عذر می خوام که بدون اجازه وارد

خونه ی خودم شدم

فرشته :، اما شما که مردین

کامران : همه چیز امکان دارد ، مگر نه ؟ [سمیرا و منیر و مجید هم
وارد می شوند]

فرشته (وحشتزده) : ای ی ن نمیتونه حقیقت داشته باشه ... چطور
ممکنه ؟ من خودم جسداتون رو دیدم ... تموم روزنامه ها هم
خبرش رو نوشتن ... [روزنامه از کیفش در می آورد تا به کامران
[نشان بدهد. کامران نگاه نمی کند]

کامران : نیازی نیست بله ، درسته ، ما مردیم ، یعنی ناجوانمردانه به
قتل رسیدیم [به سه نفر دیگر نگاه می کند] درست میگم بچه ها ؟
[آنها فقط به کامران نگاه می کنند اما چیزی نمی گویند . کامران
اما اینکه ما مردیم دلیل بر این [دوباره به فرشته نگاه می کند
نیست که شما هم زنده باشی

پایان

اردیبهشت ماه هزار و سیصد و نود و نه